

مجموعه شعر سخن عشق

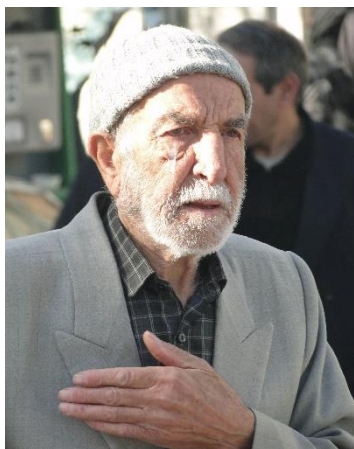
مرتضی عطری کرمانشاهی

آراستگی، درست نویسی و پی نویسی؛ امیر رضا عطری کرمانشاهی

مجموعه شعر

سخن عشق

مرتضی عطری کرمانشاهی



آراستگی، درست نویسی و پی نویسی: امیر رضا عطری کرمانشاهی

مشخصات کتاب:

سرشناسه: عطری کرمانشاهی، مرتضی، ۱۳۱۳ ه.خ.

عنوان و نام پدیدآور: مجموعه شعر سخن عشق / مرتضی عطری کرمانشاهی.

آراستگی، درست نویسی و پی نویسی: امیر رضا عطری کرمانشاهی.

ویرایش نخست، فروردین ۱۳۹۹ خ.

مشخصات نشر: نشر ویرایش نخست این اثر که همین نسخه ی الکترونیکی آن (یعنی در فروردین نود و نه) است، به وسیله ی تصحیح گر این اثر، با رضایت پیشین نویسنده اش، به صورت رایگان و آزاد در اینترنت برای بهره گیری همگان قرار داده شده است.

۵۳ صفحه، دارای پاورقی، کتابنامه و بی فهرست مطالب.

موضوع: شعر، شعر فارسی، شعر کردی، شعر مردمی، شعر عاشقانه، شعر توحیدی، شعر آیینی، شعر اندرزی.

تایپ کردن، ویراستاری، طرح جلد، زیباسازی و همه ی کارهای مربوط به کتاب نیز توسط خود آراسته گر صورت گرفته است.

نگاره ای که در برگه ی دوم این کتاب قرار داده شده، عکس مرحوم آقای مرتضی عطری کرمانشاهی در میان دسته ی عزاداری مسجد اعتمادی کرمانشاه، در آذر و محرم ۱۳۹۱ خ. است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کوشش ناچیز من برای احیای این دومین شماره از دوگانه ی
شعر های پدربزرگ پدری ام،
مرحوم استاد مرتضی عطری کرمانشاهی،
پیشکش به ادیبان پارسی گوی اهل بیتی باشد،
همانان که پاسبانان ادبیات دینی هستند.

امیر رضا عطری کرمانشاهی.

تذکر:

یک) بهره برداری از متن و مطالب این کتاب، با ذکر نام اثر و سراینده اش مجاز است و در بهره گیری های علمی و هنری از این نوشتار نیز باید اصول حرفه ای برگشت دادن، رعایت گردد، در غیر این صورت، سراینده و تصحیح گر این اثر، شرعاً و قانوناً راضی نیستند و تخلف های مربوط، قابل پی گیری است.

دو) هر گونه استفاده ی اقتصادی-تجاری و چاپی-انتشاراتی نسبت به این اثر و یا دخل و تصرف های علمی و مادی در آن، فقط با هماهنگی و اجازه ی تصحیح گر آن جایز می باشد، در غیر این صورت، سراینده و تصحیح گر این اثر، شرعاً و قانوناً راضی نیستند و تخلف های مربوط، قابل پی گیری است.

پیشگفتار:

در هنگام رونوشت تایی و اصلاح دیوان اشعار پدربزرگم، به بخشی در اواخر آن رسیدم که شعر اختتامیه ی دیوانش را سروده بود، اما پس از آن تاریخ هم که باز گاه به گاه شعر سروده بود، این شعرها را نیز تا تعداد برگه های باقی مانده ی آن دفتر، پس از شعر اختتامیه قرار داده بود. دیگر شعر هایش را هم در دفترها و برگه های پراکنده ی دیگر، ثبت کرده بود. بیشتر این شعرها به خط مادرم نوشته شده بودند. لذا احساس کردم که بهتر است دیوانش را تا جایی که خودش پایان دیوان قرار داده است، پردازش کنم و دیگر شعر هایش را در مجموعه ای دیگر که نامش را هم خودم انتخاب کنم، قرار دهم. به این صورت، شعرهای دیگرش، در این کتاب جا گرفتند. نام این کتاب را هم ((سخن عشق)) نهادم. این نام را از عبارتی که در یکی از شعرها که به همین نام قرارش دادم، وام گرفتم. این نام از لحاظ معنایی نیز برای همه ی شعرهای این مجموعه، گستره ی زیبایی شناختی مناسبی داشت.

این مجموعه از نظر زبان گفتاری، به جز نمونه هایی که به کردی کلهری هستند، همه شان به فارسی می باشد. از نظر مضمونی هم، موضوع های گوناگونی را که سوگ، وصف، عشق، وطن دوستی، رادمنشی، سپاسگزاری از دیگران، اخلاق و اندرز هستند را در خود جای داده است، اما بیشترشان در توحید و در ستایش محمد و آل محمد علیهم السلام سروده شده اند.

اُنس روز افزون سراینده با قرآن حکیم و یاد نبی اکرم و اهل بیتش علیهم السلام، روزبه روز عشق او را به آن ها افزون تر می کرد. در اُردی بهشت ۱۳۹۴ ه.ش که من در حال تحصیل در دانشگاه قم بودم و در منزلمان در کرمانشاه نبودم، پدربزرگم دچار یک سکته ی مغزی شده بود و عمه ام و پسر بزرگش او را به بیمارستان برده بودند. او ذهنش دچار ضعف شده بود و توانایی گفتار را هم از دست داده بود، به طوری که هنگامی که پزشک برای سنجش و احیای ذهنی اش از او پرسیده بود که نام و شناسنامه ات را به من بگو، وی هر چه فشار به ذهنش می آورد بی فایده بود، نتوانسته بود سخن بگوید و برای بروز این ناتوانی اش، چند بار با دستانش به سر خود زده بود. تا این که عمه ام به پزشک می گوید که از او بخواهد که شعری در مدح حضرت علی علیه السلام بخواند، پزشک هم همین درخواست را از پدربزرگم می کند و ناگاه می بیند که همین کسی که تا لحظاتی پیش توانایی یادآوری و گفتن نام و شناسنامه ی خود را نداشت، آغاز می کند به خواندن شورانگیزانه ی بخشی از شعر هایش که درباره ی مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است. پزشک هم می گوید که این چنین حالتی بیشتر به یک معجزه شبیه است. به واسطه ی امیرالمؤمنین علیه السلام و به لطف الهی، پدربزرگم تا هنگامی که در قید حیات فیزیکی بود، ذهن و

گفتارش مانند پیش از سگته ی مغزی اش، همیشه خوب کار می کرد. خلاصه این که در این اثر، شمار شعر های دینی، بیشتر از سایر شعر ها است.

روش کار من برای تنظیم (آراسته کردن)، تصحیح (درست نویسی) و تعلیق (پی نویسی) این اثر، همانند همان روشی است که در دیوان اشعار ایشان پیاده کردم.

برای آگاهی از توضیحات بیشتر درباره ی شخصیت آقای مرتضی عطری و سبک شعری اش، به پیشگفتار و زندگی نامه ی ایشان در آغاز دیوان اشعارشان، مراجعه بفرمایید.

با آرزوی سلامتی روحی-ذهنی-جسمی و هدایت الهی، برای همگان و توفیق برای ادب آموزان و ادب پژوهان.

نقد ها و پیشنهاد های شما خوانندگان گرامی را هم درباره ی این کتاب، به دیده ی منت پذیرا خواهم بود و می توانید از این چهار طریق در اینترنت، با بنده ارتباط برقرار کنید:

E-Mail: amirrezaetri@yahoo.com

amirrezaetri.blog.ir

Instagram: [amirreza.etri](https://www.instagram.com/amirreza.etri)

Telegram: [assaghalaynyy](https://www.telegram.com/assaghalaynyy)

جمعه، ۱۳۹۸/۸/۱۰ ه.ش

کرمانشاه

امیر رضا عطری کرمانشاهی

((در فراق پسر))^۱

أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

((این شعر، در سوگ فرزندم، در مورخه ی ۱۳۸۰/۵/۲۷ سروده شده است.))

کرم خم شده از درد فراق به خدا / به که گویم نتوانم که بمانم سر پا
دوستان همه در ماتم تو گریه کنان / اخوانت همه در شیون و هم نوحه سرا
رخ غمدیده ی خواهر نگر و دیده ی او / خیز از این خاک سیه اشک غم از وی بزدا
مو کنان مویه کنان مادرت هر شام و سحر / بهر دیدار تو در کوچه و در، چشم به راه
پیر فرسوده و درمانده و این آخر عمر / پدرت از غم هجران تو گرید همه جا
آخرین کشته ی عمرم بزدهش باد خزان / نخل امید من خسته بیفتاد از پا
حاصل عمر کسی را مپسندی به احد / پدری آخر پیری بنشیند به عزا
عطری و نام، محمد شد و عمرش نه به بیست^۲ / پدری سوخته دل بنگر و تسلیم قضا

^۱ منظور، پسر چهارم و آخرین فرزند ایشان، مرحوم محمد عطری است که در روزهای سربازی در نوزده سالگی، در نزدیکی شهر بیستون، خودرویی با او برخورد کرد و باعث درگذشتش شد.

^۲ منظور این است که بیست سالگی اش به پایان نرسید.

((تضمین غزلی از سید یعقوب ماهیدشتی کرد))^۳

ساقی مددی که له سرم هوش نماوه / پر که دو سه پیمانہ و پیم ده که ثواوه

غمور و پریشانم و خرقة ام وه گرو وه / شوری له سرم کوتی لم مستی چاوه

ام جیگر نیشم مگر اوجی که شراوه

رخساره وه کی غنچه گی گل موق وهاره / طاووس بهشتی و یا آهوی تتاره

ام مانگ شو چوارده یا روی نگاره / ام زلف و رخ دلبره یا لیل و نهاره

یا حوروشی پرده وشى بان هتاوه

شادم وه قضام شوه هاتی وه شیخیون / بردی وه چپو خرمن عمر من محزون

غمگینم و حیران و پریشانم و دل خیون / چاوان نگارم وه سیاهی مژ ما چون

بی لشگر و خیون ریژامه وقت چپوه

ناوی وه قلم شیوی شیرین پری زاد / عاشق وه کی پرویز و قدر قدرت و دل شاد

ام زور و هنرمندی و وی ژاری استاد / ای دل نظری که له کمر تاشی فرهاد

وین ناله که ایژه ند وه سر دل وه کواوه

ساقی مددی که دل من پرده نشینه / غافل وه اجل نیم که دائم وه کمینه

^۳ این شعر، به زبان کردی جنوبی یا کلهری است. زبان کردی، از زبان های ایرانی است و پیوند های ژرف و وام گیری های فراوانی با زبان پارسی داشته و دارد. من می توانم معنای بیت های این شعر را بگویم، ولی در تحلیل ظرافت شناسی زبان کردی، تخصصی ندارم و این کتاب هم محل و مجال تشریح شعر ها نیست، پس برای ترجمه و شرح دقیق این شعر، به متخصصان زبان و ادبیات کردی، مراجعه کنید.

ام شیوه وه کی حوری فردوس برینه / ماچان که غزالان چرنی شوره زمینه

پس آهوی من چی شه که وی دشته و ماوه

ام صفحه نشینی که غم عشق تو سر دا / پروانه وشى دور سر و زلف تو پر دا

عطری وه هدف تیر تو داغی وه جگر دا / زاهد وه خواو خم ابروی دل آرا

میلیم نه به مزگت نه ویر و نه کتاوه

وین ناله و ام اشک جوانم که وه هر شو / بو شیوه ی نازار تو بیونم وه دم خاو

من عاشق و درمنده تو سلطانی و خسرو / رخسار تو وک مانگ و دو زلفت وه کی عقرو

هر چن که قمر عقروه راضیم به قضاوه

هاتی وه فدات عاشق بیچاره وه سر چی / بیمار جمال تو نه خفی و خور بی

سزیاله ام شعله ی عشقت وه هدر چی / دلبر له غمت سید بیچاره له سر چی

خیون ریژی له لم چاوه هتا صبح دماوه

((مدح پیامبر مکرم خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاهل بيت گرامی ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَام))

ای خالق لیل و نهار ای مالک چرخ و مدار / ای رازق هر مور و مار باران رحمت را بیار
من عاشق نام توأم من صید آن دام توأم / مست از می جام توأم ما را نباشد اختیار
ختم رسولان مصطفی بر کشتی حق ناخدا / باشد به حق او را رهنما دیگر چه داری انتظار
هارون و موسی با عصا همچون علی با مصطفی / بر خلق عالم پیشوا از امر حق داد این شعار
زهر شد این جا جلوه گر از مادری والا گهر / این چشمه ی کوثر نگر جاری نمودش کردگار
آن آب کوثر شد لبن یعنی حسین و هم حسن^۴ / زینب شد اندر انجمن کلثوم دختری غم گسار
نامش علی هم عابدین^۵ آینه ی حق یقین / سجاد حق، هم وارثین^۶، او شد ولی و تاجدار
باقر به علم حق یقین او زارع احکام دین / با نام احمد هم قرین احکام از او شد پایه دار
جعفر به علم از هر دری مذهب ازو شد جعفری / احکام حق را برتری شد از وجودش بی شمار
موسای کاظم در بیان رو معجزاتش را بخوان / از علم و حلمش کن بیان از او جدا شد نور و نار
از بعد موسی شد رضا نامش به هر جا آشنا / او گشته ی زهر جفا از دست گرگی نا به کار
او را محمد هم تقی در راه حق شد متقی / فرزند او نامش نقی او هم، ولی و نامدار
از قانندی دارم بیان او عسکری دارد نشان / هم پاسداری مهربان بخشنده همچون نوبهار

^۴ کلاً تمثیل و اشاره ای است به این که امام حسن مجتبی و امام حسین سلام الله علیهما، میوه و ثمره ی وجود و معرفت حضرت زهراء سلام الله علیها هستند.

^۵ کوتاه شده ی ((زین العابدین)) است.

^۶ یعنی ایشان یکی از دوازده امام وارث پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است.

مهدی است او صاحب زمان، تو صاحب الأمرش بخوان / والی به حق هم میزبان، دجال کش و دشمن شکار

او مجری حکم خدا هم عادل است و پیشوا / او قاطع است و هم شجاع ظالم ازو در چوب دار

((شرحی از حدیث شریف کساء))

به هر چمن که رو کنم به هر گلی که بو کنم / با هر که گفتگو کنم صنع تو جستجو کنم
آینه ی خدا نما محمد است و اولیا / فاطمه زوج مرتضی چهره به سوی او کنم
آمد ندا بر مصطفی پا را بکش زیر کسا / به فاطمه گفتا بیا تا کسب آبرو کنم
بنشان حسین و هم حسن جمع کسا شد چار تن / حیدر رسید در انجمن بنشسته رو به رو کنم
آن هیئت زیر کسا شد پنج تن آل عبا / گفتند با دست دعا باده به هر سبو کنم

((بهاریه^۷)) ۱

بهار و فصل نوروزی چرا بنشسته ای تنها / تو بند غم ز دل بگشا به پا کن خیمه در صحرا
 به هر جا بنگری گسترده از فرشی زمرد گون / بین سرو و صنوبر مست می رقصند با یک پا
 عروس دشت را زیور نموده باد نوروزی / به آهنگ ترانه می سراید کبک با درنا
 شقایق جام می بر کف در این صحرا شده ساقی / ریاحین سبز و عطر افشان معطر باغ و هم گل ها
 چمن زینت نمود از مشک بید، لاله و شمشاد / سر هر چشمه سارانش سرین چشمان غزالان را
 نگه کن خونمایی می کند طاووس رنگین پر / نگارش عشوه می ریزد چسان با او کند سودا
 گریبان می کند پاره نگر آن غنچه از هجران / که بلبل بهر دیدارش چه غوغا می کند برپا
 حدیث عشق را بنگر ز گردن بند آن قمری / میان عاشق و معشوق که این رمزی است پابرجا
 سر هر شاخه ای مرغی سراید با ندای عشق / اسیران قفس را بین قناری می کند افشا
 فضای دشت عطر آگین نموده یاس با نسرين / تو مشکین نافه را بنگر سیه چشمان دشت آرا
 تو آن آزاده انسانی کبوتر وار بگشا پر / نه آن گمگشته حیرانی و وامانده در این دنیا
 چو آن مرغ سحر عطری بگو از عشق تکبیری / گر از شب زنده دارانی بزنی فریاد یا حق را

^۷ در قلمرو زبان فارسی، نسبت دادن واژگان فارسی اصیل با نشانه های نسبت غیر فارسی، بر خلاف دستور این زبان است، برای همین منسوب کردن کلمه ی ((بهار)) با ((ی نسبت)) اشکالی ندارد ولی نباید ((ة)) را به پایان آن افزود. لذا واژه ی ((بهاریه)) نادرست می باشد و ((بهاری)) درست است، اما برای رعایت امانت و اصالت متن پیش روی شما، این عنوان را دگرگون نکردم.

((در توحید)) ۱

هر جا که سخن می رود از نام تو زیباست / ای یاد تو اندر همه جا قوت دل هاست
آن نور سماوی همه از شمس تو برپاست / روشن کن این خاک و قمر زینت اسماست^۸

هم صانع و هم صاحب و او قادر یکتاست

از رحمت حق باغ و چمن گشته معطر / طوطی به سخن کبک دری حکمت داور

مرغان همه بر شاخه ی آن سرو و صنوبر / هم فاخته و قمری کو کو همه یکسر

جمعی به ترانه همه از عشق تو گویاست

در حجله شده غنچه و پرچین کشیده / پرپر شده از هجر و گریبان بدریده

بلبل همه جا بر سر هر شاخه پریده / دیوانه ی عشق تو چنان نعره کشیده

مدهوش بیفتاده و بنگر تو همین جاست

لاله زده از دوری نرگس جگرش داغ / سوزید به آتش پر پروانه ی عشاق

خوبان به کجا وعده و هم بستن میثاق / این صحبت عشق است و پراکنده به آفاق

هجران بود آن وصل ندانی همه سوداست^۹

چشمی نبود چهره ی زیبای تو بیند / عقلی نبود کو به تماشا بنشیند

مجنون نتواند ره خود را بگزیند / جز مطلب خود عاشق بیچاره نبیند

^۸ منظور این است که جدا از نور معنوی، روشنایی آسمان ها، زمین و دیگر سیاره ها و زیبایی ها نام ها هم نعمت خدا است.

^۹ همه اش سودا می باشد.

گر جلوه کنی حاجت ما جمله محیاست

هر کس که ندارد سر سودای تو در سر / درمانده و محزون و پریشان و مکدر

از تو بود آسایش ما جمله میسر / ای ناجی رحمت منم آن عطری مضطر

هستیم گنه کار و به ما عفو تو زیباست

((راز دل)) ۱

مکن شکوه می گو تو با کردگار / خراباتیان را به دنیا چه کار
خراباتیانی که شب تا سحر / به سجاده بنهاده در سجده سر
چو مستان کشد نعره ای از جگر / به خفتان و خیزان و دل پر شرر
ز پیمانها مسح صورت کنند / به نجوای حق دفع علت^{۱۰} کنند
به حق حق که نزدیک حق می شوند / چنان دور از این ماخلق می شوند
به تکبیر و هوهو نگنجد به پوست / که مست است و آشفته ی روی دوست
به یاد رخس چهره گلگون کنند / ندانم به وصل ار رسند چون کنند
که شب زنده دار اند و خورشید رو / نه در لهو و بازیچه اند این گرو
نه گسترده اشکم نه اندر هوس / که دور اند همه از هواهای نفس
چو زنار بندان پاکیزه رو / که پابند عهد اند و مشتاق او
چو عطری به محراب او شو مقیم / کمر خم کن اندر رکو همچو میم

^{۱۰} یعنی هر گونه بیماری.

((بهاریه)) ۲

مه اُردی نفس باد بهار مشکین است / عطری از نسترن و یاس دگر نسرین است
می و پیمانہ تو با جام شقایق برگیر / قمری و کبک دری در پس این پرچین است
بلبل از شوکت گل مست و غزل خوان به چمن / غنچه لبخند زنان منتظر دیرین است

((در نصیحت))

به بانوان، به ویژه به دختران

ای گوهر ارزنده تو ای طلعت زیبا / ای دختر امروز و دگر مادر فردا
امروز تو زینت ده هر دانش و علمی / خود را بنما گر تو خردمندی و دانا^{۱۱}
انگشت نما شد که به دنبال هوس رفت / دانی که به باطل نرود عاقل و بینا
بگریز تو از این بیهده گویان هوائی / بگذر تو ز نادانی این فرقه ی خودخوا^{۱۲}
جنتی بگزين تو ز مردان خداترس / با صدق و صفا معرفت خویش تو بنما
چون مادر دانا شوی و زوج خردمند / از تو شود آسایش این قوم مهیا
با زندگی تازه و این عشق و جوانی / با منطق و بی وسوسه بگذر ز خطر ها
با دغدغه و حرص و طمع گو چه توان کرد / بگذر ز جدل راز خود افشا مکن این جا
گر آنچه نصیب است بخوری هم بخورانی / یزدان بگشاید به تو در های کرم را
چون کذب و دروغ آفت هر صدق و صفا شد / باید تو پرهیزی از این فتنه ی عظمای
جز دامن پاک و سخن حق تو چه خواهی / بشنو تو ز عطری نکند صحبت بیجا

^{۱۱} منظور، خود را نمایاندن در اندیشه ورزی است.

^{۱۲} منظور، هوسبازان است.

خرم و شاد

خرم و شاد به سرچشمه چو آهو به خرام / دشت و صحرا همه جا سبز و زمردگین است
لطف حق جلوه گر و شاخ درختان پر بار / صنع صانع نگر و خالق هستی این است
گوش جان می شنود در زمزمه ی مرغ سحر / عطری هم سجده کنان معتکف دیرین است

((مناجات))

کجایی تو ای ساقی گل عذار / نجاتم ده از خشم این روزگار

خمارم، به جامی مرا وارهان / به مستی رسم خود بیندم دهان^{۱۳}

به حق عزیزان عزلت نشین / به حال اسیران در بند کین

به آن سرفرازان در پای دار / به آن جان نثاران با اقتدار

به پیر ستمدیده در رنج و درد / به اشک غریبان بی خواب و خُورد^{۱۴}

به چشم تر عاشق خون جگر / به بیمار رنجور صاحب نظر

به اشک غریبان گم کرده را^{۱۵} / به آه یتیمان بی آشنا

به بی سرپناهان سرمای سرد / به آن دل بی قراران دل پر ز درد

به گوشه نشینان بی قافله / به آن نا صبوران بی حوصله

به حق امیران گردیده خوار / به مظلوم دانای بی اختیار

به آن بذله گویان خاموش لب / به تسیح گویان در نیمه شب

^{۱۳} یعنی خدایا اگر من مست تو بشوم، نتیجتاً سخنان بیهوده و شکوه های بیجا هم نیز پایان می پذیرد.

^{۱۴} واوش باید ((میان دو لبی)) تلفظ شود، یعنی دندان به لب برخورد نکند، تا معنای ((خوردن)) در آن دگرگون نشود. نمونه های تلفظی این چینی که از جمله ((نمونه تلفظ)) های باستانی پارسی هستند، در شعر های بزرگان کهن شعر ایران، از جمله ((فردوسی طوسی)) و ((سعدی شیرازی))، دیده می شود. مانند واژه ی ((خوش)) که گاهی، مثلاً در ((دگرگونی جایز برای تناسب تلفظی شعر))، به گونه ی ((خُوش)) تلفظ می شده است. برای این نمونه، می توان شعر ((میازار موری فردوسی)) را مثال زد، که سعدی نیز آن را به همین شکل، به کار برده است.

^{۱۵} منظور، راه است.

به سبحة نشینان و مردان حق / به حق بسته و دور از ماخلق^{۱۶}
به شب زنده داران بگشوده پر / به روشن ضمیران در سجده سر
چو مستم ز پیمانہ ی چشم یار / نخواهم من این گردش روزگار
به وصلم رسان عطری ام در حضور / نجاتم بده زین تن نا صبور

^{۱۶} یعنی چیدمان مرامی زندگی شان، بر اساس حق الهی است نه این که غیر خدا، محور زندگی شان باشد.

((در توحید)) ۲

آنان که جمال تو به هر حال بدیدند / ز نار بیستند و به خدمت گرویدند
دست کرم از همت مردانه گشادند / ناگفته به اسرار جهان پرده کشیدند
با آن همه فرزاندگی و شیوه ی رندی / یک جرعه ز خمخانه ی دنیا نچشیدند
تا ساغری از دست دل آرا بگرفتند / در پوست نگنجیده چو پروانه پریدند
بنگر تو به این گوشه نشینان که ز مستی / حیران شده از شوق و گریبان بدریدند
دیوانه ی آن طلعت زیبای تو گشتند / با هجر تو خو کرده بدین وصل رسیدند
زلف و رخ و آن نرگس چشمت همه با هم / بند جگر از عطری بیچاره بریدند

((مثنوی))

راز دل ۲

پیری اندر دیر ترسایان مقیم / معتکف با قامتی مانند میم
ساقی آساگر صنم رخ می نمود / پیر و راهب هر دو پیشش در سجود
طلعتش زیبا بُد از صنع احد / واله و حیران از عشق صمد
راهبش تثلیث گویان پیش او / سر به تعظیم و دلی پر آرزو
غافل از حال صنم وز هجر او / با صمد دارد صنم بس گفتگو
سر به سجده آن صنم در هر سحر / راز دل می گوید، از خود بی خبر
راز دل میگو تو با یزدان پاک / عاشقان را از غم هجران چه باک

((عناصر در وجود))

دستی که گل آدم خاکی بسرشته است / ترکیب خمیری شد و این قالب خشت است
با طعم بد و تلخی و شیرینی و شوری / با خُلق کج و روی نکو چهره ی زشت است
با دست و دگر خاک و یا آتش و این آب / وسواس و عناصر سخن از دیو و فرشته است
این ها که عجین اند همه در طینت آدم / جان است چو سلطان، صنم دیر و کنشت است^{۱۷}
از خانقه و مسجد و میخانه چه جویی / در کعبه ی دل جوی که قندیل بهشت است
خواهی تو اگر جلوه ی معشوقه بینی / در کنگره ی ساغر ساقی بنوشته است
شامی سحری بر در میخانه چو عطری / میزن به دف و نی گله منمای که زشت است

^{۱۷} منظور این است که پادشاه و زیبایی ابعاد وجود انسان، روح و روان آدمیت است. صنم دیر و کنشت، کنایه از زیبارویان یهودی است، که جان به یک زن دلربای یهودی تشبیه شده است.

آتش دل

آنان که قندیل حرم از شمع جان افروختند / رخساره گلگون کرده اند از آتش دل سوختند
گرچه طلبکار حق اند و هم خریداران دل / حیران بین عقل و عشق یا رب چه ره آموختند

لاف حقیقت

ای آن که زنی لاف حقیقت همه جا / از دست زبانت همه در ناله و آه
کس نیست که از وفای تو نگریزد / از کرده ی خود چسان نداری پروا

((حال عنصر ها در وجود آدمی))

چهار عنصر در وجود هر بشر / غافل اند و جمله از خود بی خبر
دانش و تدبیر و عقل و معرفت / عنصر آب است و دارد این صفت
قدرت است و شهوت و خشم و غضب / طبع آتش این بود نبود عجب
کبر و نخوت در دماغ آرد غرور / طبع باد است و هوا این نا صبور
کشت و کار و زحمت و افسردگی / طبع خاک است این غم و پژمردگی
آدمی آبستن است زین هر چهار / عطری از مردی^{۱۸} نشان داری یار

^{۱۸} منظور، انسان رادمش است.

((رباعی))

روزی که قلندر از حرم عشق آموخت / رخسار صنم دید و بر او دیده بدوخت

شد معتکف و رشته ی زنار بیست / جامی بگرفت و دانش و عقل فروخت

در زلف رخت که نقش دل می بستم / در ره گذر از خیال تو بنشستم

مشتاق جمال تو به هر لیل و نهار / در طاق دو ابروی تو قامت بستم

ای دل تو از این فتنه گر شور انگیز / بشتاب و از این حرص و حسد ها بگریز

آماده نشین که در کمین است اجل / ناگه که قضا گوید از این جا برخیز

اگر خوابیده پنداری سگ نفست مده نانش / گرسنه می توان بستن حریصی را به زندانش

چونی خالی شو از اشکم حدیث عشقبازان گو / تو تا پابند انبانی نیچی سر ز فرمانش

که را یارا بود یارب اگر غم لشکر آراید / به دنبال یکی شادی دو صد غم چهره بنماید

هزاران چاره بنمودم یکی دردم نشد درمان / ندانستم ز هر دردم یکی درد دگر زاید

((طواف کعبه))

نیت بر کعبه می کردم زمین جده را دیدم / مزار آدم و حوا دگر آثار پرسیدم
 بین اندر مدینه جلوه ی زیبای احمد را / حدیث دخت و یارانش من از اغیار بشنیدم
 شدم اندر شجر مسجد که پوشم بر تن احرامی / که محرم باید این جا شد کفن چون خرقه پوشیدم
 چو رو بر کعبه آوردم که بودش منزل جانان / بگفتم بانگ لیبکی به گرد خانه گردیدم
 صفا و مروه طی کردم شتابان بال لب تشنه / بدیدم آب زمزم را زدم جامی و نوشیدم
 چو در خیف و منا بودم زدم دست توسل را / به امید وصال او دل از این خلق بیریدم
 به مشعر آمدم آن جا شعار خویش سر دادم / بیردم هفت سنگی را که بر ابلیس بگزیدم
 بزن سنگش که ابلیس است اندر آتش شهوت / که شد این نفسش اماره من آن را شیء تن^{۱۹} دیدم
 بزن رمی جمر ای دل به سنگ ضد شیطانی / غضب در چهره ی ابلیس و در وسواس می دیدم
 بزن سنگ دگر این جا تو بر آن بخل و بدینی / که با حرص و حسد جمع اند به هر سنگش بکوییدم
 چو در رمی جمر رفتی بزن بر کینه و غیبت / زدم آن جمله را یکسر به هفت سنگی که برچیدم
 منا را سر تراشیدم بیردم قوچ قربانی / زدم مویی و ناخنی خطا کردم مپرسیدم^{۲۰}
 دگر بر کعبه برگشتم به یاد نوح و ابراهیم / کفن پوشان و لیبک گو و سر بر سجده مالیدم

^{۱۹} یعنی روی حرام شهوت که گویی شبیه آتش است و به صورت بخشی از نفس اماره، بر انسان بروز می کند، چیزی است که با بدن انسان هم در ارتباط است.

^{۲۰} یعنی آنقدر فضای رحمانی بر مناسک حج چیره بود که احساس کردم نیازی نیست برای بخشش اشتباهاتم، از خدا پرسشگر و جویا بشوم.

به ترک لذت دنیا به خود پیچیدم احرامی / چنان لیبیک سر دادم که خود را من نفهمیدم
سگم اندر بغل بود و به دل وسواس ابلیسی / که سر بر سجده بنهادم به خاکش چهره مالیدم
غریب و مضطرب یا رب اسیر نفس کافر کیش / گنهکار و پشیمانم ندا آمد که بخشیدم
چو عطری گوی در کعبه به آن یکتای بی همتا / که من از بهر دیدارت به هر در حلقه کویدم

((یا ضامن آهو)) ۱

در مجلس مأمون به تو گفتند ز انکار / با معجزه شیری تو از این پرده برون آر

از پرده جهید و بربودش به یک بار^{۲۱} / اعجاز تو دیدند همه کافر و دین دار

ماییم ز خدام تو یا ضامن آهو

ما سبحه نشینِ درِ آن صحن و رواقیم / ما خدام این درگه و ایوان و اتاقیم

روشن کن فانوسی و قندیل و چراغیم / اندر حرمت جمله نگهبان و یتاقیم

عطری شده مداح تو یا ضامن آهو

^{۲۱} یعنی ناگهان آن شیر، آن انکار کننده را با خود برد.

((در مدح امام حسن مجتبی علیه السلام))

پسر شیر خدا زاده ی زهرای مطهر / بعد حیدر حسن است صاحب آن تیغ دو پیکر
به خلافت بنشست وارث آن علم امامت / تو قوی پنجه مسلط که شجاعی و مظفر
دفتر صلح نوشتی، درِ ناحق تو بیستی / دشمنت مرد نبود تا که ستیزد به برابر
مظهر صبر و متانت نه که از کس بهراسد / دشمنش در بن خانه بُد و با کوزه ای از زهر
قادر و خوش منش و همچو پدر او به کرامت / که به تن داشت یکی پیروهن سبز پیمبر
مرد میدان که نبودش یکی از اهل امیه / بعد مردن بزدند تیر به تابوت سراسر
کوله باری همه شب بهر فقیران ز طعامی / به در خانه ی هر پیر و ضعیفی به مکرر
حسن است او به شجاعت بکشد بار تحمل / پنجه بر غم مزین عطری نشینی تو مکدر

((یا ضامن آهو)) ۲

عید است و تولد همه در جشن و هیاهو / با چنگ و چغانه بزن ای عاشق خوش خو
 میلاد رضا خسرو طوس است چه نیکو / سخنش ز ملک پر شده چون روضه ی مینو

دست من و دامان تو یا ضامن آهو

تو وارث موسائی و از معجز و آیات / ای زاده ی نجمه تو برآورنده ی حاجات

بنگر به مریدان خود ای پیر خرابات / غرقیم در این ورطه و گفتیم به کرات

با دست تو سل به تو یا ضامن آهو

علم و هنر باقر و جعفر به تو دادند / شاهان به ادب بر در سخن تو ستادند

دائم که مریدان همه از تو به مراد اند / نام تو برآورنده ی حاجات نهادند

بنگر به محبان تو یا ضامن آهو

نازم به غریبان که غریب الغربائی^{۲۲} / بنما نظری ای که معین الضعفائی

زوار و گداییم و تو حج الفقرائی / ای آن که طیبی و شفا بخش و دوائی

درمانده و محتاج تو یا ضامن آهو

تو پادشه طوسی و ذریه ی حیدر / با شوکت جمشیدی و هم گنبدی از زر

^{۲۲} شخص حجت الهی، وابسته به مکان و زمان نیست که بخواهیم او را اگر در جایی غیر از اقامتگاهش و در زمان های گوناگون باشد، غریب بنامیم. غربت این بزرگواران به مورد ستم قرار گرفتنشان است، همان گونه که پیامبر اکرم، صدیقه ی طاهره، امام حسن مجتبی، امام سجاد، امام باقر و امام صادق سلام الله علیهم با این که در مدینه که اقامتگاهشان بود زندگی می کردند و در همان جا هم درگذشتند، ولی غریبانه و مطلوبانه می زیستند. لذا نسبت دادن لقب ((غریب الغریاء)) به امام رضا علیه السلام، به خاطر شدت ستم هایی است که به ایشان شد و اکثریت، قدر آن حضرت را ندانستند. غربت همه ی این بزرگواران هنوز هم وجود دارد. ففرج عنا بحقهم فرجاً عاجلاً قریباً.

بر سفره ی خوان تو نشینند مکدر / والی به ولایت که رضایی مطهر

بنگر به مریدان تو یا ضامن آهو

((قصه ی عمر تبه کرده))

قصه ی عمر تبه کرده نه در کلک من است / شرح تنهایی و پیری همه جا در دهن است
 من ندانم که چسان شد تبه این عمر عزیز / همدلی هم نفسی کو که نه جای سخن است
 حاصل عشق و جوانی شده این قامت خم / تا که آن خام شود پخته که این ممتحن است
 ای دل ار عمر به هفتاد رسد خرده مگیر / وصف تنهایی و پیری همه رنج و محن است
 چمن و دفتر شعر و سخن از اهل ادب / صوت قلیون^{۲۳} منش زینت هر انجمن است
 پای در آب و به سر آتش و در دل همه دود / نکته اینجاست که او محرم اسرار من است
 گاه در حلقه ی رندان و گهی گوشه نشین / گاه آرم به قلم آنچه به افکار من است
 قصه ی عاقل و دیوانه و یا پخته و خام / عقل عشق آمده این جا که چه شیرین سخن است
 صحبت از مدرسه و مسجد و میخانه چه سود / آزمودم همه را لق لُق^{۲۴} و ورد دهن است
 فرقه ی حق طلب عطری که دم از صدق زنند / همچو طاووس کند جلوه، حقیقت زغن است

^{۲۳} شاعر همراه بودن یک مجلس با سداى قلیان را از نشانه های بزرگی آن مجلس یاد کرده است، به این دلیل که قلیان در عصر رشد شاعر، سالم تر و نماد زیبایی یک مجلس و بزرگی انسان های حاضر در آن بوده است، ولی اکنون چنین نیست، زیرا کشیدن قلیان در حال حاضر به علت ناسالمی و ابزار بیهوده گذرانی بودنش، از آن کاربرد و نماد افتاده است.

^{۲۴} همان لقلقه است.

((در انتظار دوست))

چون که مشتاق تو بودم سر راه تو ستادم / چهره ی دوست بدیدم که ز لب عقده گشادم
سخن از عشق حق و صحبت مردان نکو / صادق القول تویی این که تو را وعده بدام
گرچه مردان خدا محرم اسرار نهان اند / نه به سر شانه ی هر کس که من انگشت نهادم
مرد عاقل نشود همدم هر بیهده گویی / من به دنبال همان یاوه سرایان فتادم
سخن از مستی رندان شد و این قوم به تزویر / من دیوانه ندانسته بدین دام فتادم
گرچه دیدار حبیبان همه در جلوه ی عشق است / مرحبا عشق که در پای تو من سر بنهادم
راه آزادگی از سالک عارف چو نپرسی / گوید عطری که به دنبال تو از پای فتادم

((مولود کعبه))

بنگر به عاشق این چنین با عشق سودا می کند / او در میان عاشقان معشوق پیدا می کند
می گوید از صدق و صفا صلوات نام مصطفی / وصف علی مرتضی در دفتر انشا می کند
فارغ شد^{۲۵} از بنت اسد مولود حق^{۲۶} نور احد / فرزند کعبه هم ولد^{۲۷} چشم از حرم وا می کند
همچون اخی با مصطفی مَرَحَب کش و خیر گشا / با چهره ی شمس و الضحی کار مسیحا می کند
هم بت شکن هم پرده دار هم عابد و هم شهسوار / خصم عدو، با ذوالفقار بنگر چه غوغا می کند
حج الوداع برنا و پیر بودند در خم غدیر / احمد علی را بعد خود بر خلق مولا می کند
او در قضاوت بی بدل هم حق شناس هم دادگر / او در نزاع خیر و شر بیگانه رسوا می کند
شب تا سحر باری به دوش بهر یتیمان پرده پوش / هم محتسب هم پرده پوش با چشم بینا می کند
او ذوالفقارش چون عصا موسی صفت شد اژدها / عیسی نفس آرد شفا هم مرده احیا می کند
عطری تو از حیدر بگو نام علی آرد شکو / خواه از غضنفر آرزو او نطق گویا می کند

^{۲۵} یعنی به دنیا آمد.

^{۲۶} یعنی نوزادی که جلوه ی حق گشت.

^{۲۷} اشاره به پسر بودن آن بزرگوار است.

((غزل))

چو رخسارت

جفاکارا نمی دانی ز هجرانت چه می بینم / به غارت رفته از هستی اسیر زلف پر چینم
به امید وصال تو دل از این خلق بیریدم / به امید تو بنشستم فدایت جان شیرینم
جمال و جلوه ای بنما منور کن چو رخسارت / بگیر افتاده بیماری و بنما رخنه در دینم
گریبان چاک زد غنچه بیا بلبل تو در وصلی / من اندر سوز هجرانش همان رسوای دیرینم
خط و خال و زرخدانت چو آن سیمای حورالعین / ترحم کرده بر عطری که می آیی به تمکینم

((در وفای مادر))

تو ز ما دور شدی مادر نورانی من / خیز از این خاک سیه ای گهر کانی من
محفل روشنم از پرتو رخسار تو بود / تیره از هجر تو شد لاله ی نعمانی^{۲۸} من
مام شیرین سخنم خیز به غم خواری ما / دیده بگشا و ببین ناله و حیرانی من
غمگساری همه جا شیوه ی افکار تو بود / از چه روی خبر از حال و پریشانی من
بعد مرگ تو شده تیره تر از شب روزم / آ به دلداری ما ای مه کنعانی^{۲۹} من
چشم گریان ز فراق تو به هر شام و سحر / کرده تقدیر قضا مهر به پیشانی من
عطریا کن طلب مغفرت از بهر خدا / خاطرش شاد شود او ز ثناخوانی من

^{۲۸} منظور، نعمانیه ی عراق است.

^{۲۹} یعنی از زیبایی، مانند ماه از نمای سرزمین کنعان هستی.

((جوانمردی))

رادمنشی

شجاعت با جوانمردی چه خوش باشد به همدردی / بیا بر تخت دل بنشین دلاور از چه دلسردی
به چشم عقل بنگر پیش و پس را چون خردمندان / که پابرجا نماند این جوانی و جوانمردی
به گلزار جهان بنگر غزالانش به صیادی / که عقل و دین به غارت می برند با هر که خو کردی
چنان دلربایی می کند هر دم عروس دهر / ببوسی همچو عشاقان لبش، گو آرزو کردی
چنان در بند او مانی که دیواز حور شناسی / چنان غرق هوس بودی ز کس پروا نمی کردی
عجوز دهر ماند چون هیولایی نهنگ آسا / تو ای در کام اهریمن کجا را هی که برگردی
جوانی و هوس رانی شکم خواری و سرمستی / تو تا غواص این بحری ز خود کی با خبر گردی
دمی با خویش خلوت کن ره آزادگان بگزین / بگیر آن پیر ناصح را که با عطری تو همدردی

((تضاد آفرینش))

در نظام آفرینش دیده گر بینا کنی / راز اسطرلاب خلقت را به خود انشا کنی
 یا ز اصداد و عناصر گرم و سرد و خشک و تر / این بود اسرار عالم گر در او مأوی کنی
 در بجو اندر صدف یا لعل اندر صلب سنگ / صیرفی شو تا خزف را از گهر منها کنی
 دست دانا خالی از زر پای نابخرد به گنج / این تضاد نور و ظلمت را تو کی افشا کنی
 دولت سقراط جز یک پیروهن دیگر نبود / همچو افلاطون و سینا از کجا پیدا کنی
 ای بسا نابخرد اندر صدر مجلس در گزاف / گو سلیمان است و اهریمن که را مولا کنی
 کهربا و گاه را عشق است و بازار کشش / وصف هر زیبا رخی با زشت رو گویا کنی
 باد و خاک و آب و آتش چهار عنصر عطریا / راز این طبع مخالف را چسان^{۳۰} املا کنی

^{۳۰} در دیوان اشعار شاعر، برای درست خوانده شدن شعر ((آه سرد))، من به نادرست عبارت ((چسان)) نوشته بودم، ولی متوجه شدم که نگارش درستش ((چسان)) است، چون در گونه ی نخست، ((چ+سان=مانند+مانند)) می شود و این عبارت نمی تواند برآیند تکرار باشد، چون بی جا است، بلکه ((چ+سان=چه+مانند)) شرط درستی معنایی را دارا می گردد. واژگان قرینه ای برای این درست یابی، ((چگونه))، ((چطور))، ((چه جور)) و ((چه نحو)) می باشند.

((در توحید)) ۳

روز نو، زلف سیه، جلوه ی هر لیل و نهار / نرگس چشم تو شد فتنه ی هر شهر و دیار
هر که عشق تو زدش خیمه به اقلیم وجود / ایمن از وسوسه ی دیو و متاع بازار
خال تو دانه شد و حلقه ی مویت همه دام / مرغ دیوانه ی دل خسته به هر لیل و نهار
به حرم جلوه کنان دختر ترسا چو صنم / سر به تعظیم و به توصیف تو دارد اقرار
شرح حیرانی و این ناله به هر شام و سحر / شکوه از بخت بد و هجر تو با پیر خمار
قصه ی زلف سیه مظهر تاریکی شب / راز دل فاش کند پیش طبیبش بیمار
به امیدی دل من معتکف کوی تو شد / که به این غم زده ی خسته نمایی دیدار
آن که از وصف تو گوید همه شب تا به سحر / عطری است خادم کوی تو و دارد اقرار

((مستان خدا))

قصه ی دیر و حرم جز تسبیح و زنار نیست / پای خم افتادگان را با کسی گفتار نیست
ساقی و می خوارگان بنگر یکی هشیار نیست / یا که نامحرم منم می گو گرت انکار نیست
گفت مستان خدا با هوشیاران کار نیست

گفتمش با عشقبازان تو مگر بیگانه ای / یا که رندی عاشقی می خواره یا فرزانه ای
خیز و ساقی شو غریبان را بده پیمانه ای / مست کن ما را به جامی ای خوشا دیوانه ای
زین معبان حرم جز تو کسی مختار نیست

خواهم امشب شمع قندیل حرم روشن کنم / خاک نعلین تو را در چشم اهریمن کنم
حلقه ی دیوانگی در گوش و در گردن کنم / جمع می خواران همه بر گرد خود خرمن کنم
داد رسوایی ما جز بر سر بازار نیست

سائلان در گهت بنگر تو با دست نیاز / ساقی آسا جلوه کن بر عاشقان پاکباز
مست کن ما را به یک پیمانه ای عاجز نواز / چهره بنما از پس این پرده با رخسار باز
جز تو اندر این حرم کس واقف اسرار نیست

عاشق و دیوانه ام رسوای هر شهر و دیار / با غم هجران تو بیگانه از خویش و تبار
بهر دیدار رخت شب تا سحر در انتظار / با کمال عشق تو خوش می روم تا پای دار
در میان عشقبازان کس چو من عیار نیست

امشب از بهر کرم در جمع می خواران بیا / چهره بنما تا منور گردد این ایوان ما

باده خوارانیم و ساقی شو تو از بهر خدا / محفل ما را مزین کن چو رخسارت بتا

قصه ی عشق است و هجران عطریا پیکار نیست

((تاریخ فرهنگ کرمانشاه))

تخت جم یا ملک دارا کشور ایران زمین / یادگار کوروش و بهرام و خُلق راستین
کشوری پهناور و پر نعمت و تابنده مهر / خاک حاصل خیز او هم از معادن در زمین
سرد سیر و گرم سیر و معتدل این مرز و بوم / مردمی دارد شجاع و از وجاهت بی قرین
آ به کرمانشه بین آثار تاق بوستان / نقش پیمان سلاطین شوکت خسرو بین
اسحاق وند و بیستون کنگاور و آتشکده / چهره های باستانی دارد این خسرو نشین
بنگر این شیرین و شبدیز است و آن خسرو سوار / نقش نخجیر غزالان بین و دشتی دل نشین
حلقه ی پیمان آن ها بنگر اندر اقتدار / نقش شاپور است و شیرین رو اوستایی بین
باربد آرد به چنگ و از نکیسا نغمه ای / آن فروهر بر الهه بود عطری جانشین
لوح سنگ بیستون دارد سخن از داریوش / گیرد الهام از خدا نام اهورا در نگین
داریوش است آن که این گردن کشان را کرده بند / یا که اندر زیر پا بنهاده سرداری چونین
از بدیهی ها وصف ابلیسی ز اهریمن کند / جمله نیکی از خدا نام اهورا برده بین
در سخن هایش همه الهام گیرد از احد / بر کتیبه کن نگه آن گفته های دل نشین

((وطن))

زادگاه هر که از شهری بود در کشوری / شهروند آب و خاک و هم حقوق و کیفری
 آب و خاک و سرزمینش را همی گوید وطن / ایمن از دزد و دغل بنهاده بر بالش سری
 محتسب دارد به شهر و قاضی اندر عدل و داد / دولتی بر ملتش همچون پدر در رهبری
 زارع و تاجر و یا صنعتگر و هم کارگر / از مهندس یا طیب سرباز یا سرلشگری
 جملگی خدمتگزار و حامی این آب و خاک / از وزیر و هم و کیل دیگر مقام رهبری
 بی گمان آبادی هر شهر و ده از کار ماست / آن بناهای رفیع و کاخ ها را از بنگری
 ما جوانی داده ایم اندر ره سازندگی / کارفرما فربه شد من ماندم اندر لاغری
 بی زر و بی آب و خاک و بی هویت بی حقوق / بی وطن بی سرپناه بی خانه و بی یآوری
 بعد مردن هم ندارد حقی از گور و حنوط / یا ز غسل و نماز از این وطن گر مخبری
 شهروندم در شعار و رأی و امضا بی سخن / نی کلاهی زین نمط^{۳۱} نی نامم اندر دفتری
 گر وطن می داشت او در فقر و در خواری نبود / بی طیب و بی دوا بیمار و هم بی بستری
 زین هزاران ناتوان افتاده پیری پاکباز / همچو من در این وطن می آرمت گر منکری
 پسته و بادام و میگو یا دگر گوشت سفید / از خوراکی های دریایی و نوع دیگری
 نی سخن از خاویار نی از قزل آلا خبر / بر لب دریاکنار و صید آن رشک پری
 بی حقوقی عطریا دم از وطن داری مزین / قصه ی حب الوطن در سر چرا می پروری

^{۳۱} این واژه، هم عربی شده ی ((نمد)) و هم به معنای راه و روش است.

((آفت بی کاری))

ای کاش به هر جا سخن از عشق و وفا بود / در محکمه تحقیقی و گوش شنوا بود

گفتار همه در طلب صدق و صفا بود / نی در سرره کشمکش و چون و چرا بود

از بهر چه این ولوله در خانه ی ما بود

ای مشرقیان جمله به تحقیق بیاید / این خاک گران مایه ی خود را بستاید

با علم و هنر قدرت خود را بنمایید / باشد که رهی بهر جوانان بگشاید

بی کاری و خواری همه افکار خطا بود

می گو به جوانان به گذرگه نشینی / در آینه آینده ی خود را چو نبینی

اناث و ذکور از چه گرفتار و غمینی / سرمایه ی این خاکی و گنجور زمینی

مستأصل و درمانده نه از حکم قضا بود

ای زاده ی غیرت ز چه در راه خلائی / ای تاج شرف از چه به نیرنگ و گزافی

ای خیل جوان گو ز چه سر زیر لحافی / از بهر خدا رشته ی تلبیس نبافی

بر گو که عقب ماندگی ما ز کجا بود

کلاشی و بدینی و آن کذب و دورنگی / شیادی و افکار بد آهنگ فرنگی

از پیکی و لیوانی سیخی و مفرنگی / جمعی به دغل کاری فوجی به زرنگی

چون آفت و بدبختی هر فرقه جدا بود

اناث و ذکور خیل جوان جمله به تفریط / بی کاره زند دست بدین پنبه و کبریت

روشن کند آن آتش شهوت نه به تردید / بنگر تو به رسوایی و زشتی تو ز عفریت

آدم کشی و فتنه ز بی کاری ما بود

مژگان کند آن کور که بی کار نشیند / بی کار به خرمن زند آتش چو نبیند

در راه خلاف فطرت شیطان بگزیند / این جاست جوانان، همه^{۳۲} دشمن به کمین اند

سرمنشأ این فکر و پلیدی ز کجا بود

گر کار مهیا شود از بهر جوانان / مشغول و مسلط همه با چهره ی خندان

تزویج و نکاحی کند از کوری شیطان / عطری رسد آن روز که در کشور ایران

هر کس به توان خود از این پشم کلاه بود

^{۳۲} منظور از ((همه))، همه ی ویژگی های ناپسندی است که در این شعر گوشزد شده اند.

((تقدیرات قضا))

خاک آدم چون به غربال ازل می ریختند / سهم عشاقان همه با رنج و غم آمیختند
چون ندیمان حرم آن عاشقان خوش نفس / هر سحر از چشم تر اشکی به دامن ریختند
سر نهادن در بیابان جنون، از هجر او / آن چنان رفتند گویی زهرِ من^{۳۳} بگریختند
سالکان حق و یا شب زنده داران خدا / آب آلوده به زهر در کامشان می ریختند
عقل ناصح گفتشان هجران و رسوایی چه سود / عشق آمد با جنون این رشته را بگسیختند

^{۳۳} ترتیب دگرگونی اش، چنین بوده است: از اهریمن، ز اهریمن، ز اهرِمن و سپس، زهرِمن.

((هو الباقی))

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

یادبود و خاطره ای از استاد حاج خان‌بابا جیحونی، رضوان الله علیه.

ای مرد خدا عارف حق پیر خردمند / ای شوکت هر مجلس و ای میر هنرمند

ای نام تو خان‌باوه استاد و معلم / جیحونی و جیحون که به دریا زده پیوند

آسوده زهر کشمکش و شادی و اندوه / فارغ ز تمنای زن و زینت و فرزند

آن گنج ادب گوهر ارزنده کجا رفت / در روضه ی رضوان شده مهمان تنی چند

دستی به دعا در طلب مغفرت عطری / کو هست عطابخش و خطاپوش خداوند

((افتخار مادر))

خطاب به پسرِ نخستِ دخترم، آقای محمد صالح نظرپور.

شکر حق چون نکند مادر و ثالثِ پسری / لطف حق کرده عطا صالح و والا گهری
دادی حق همه با علم و ادب دانش و هوش / افتخار من و اقوام و اخا هم پدری
محفل آرای شما بوده و هستم به یقین / گنج و گنجینه ی ما هستی و ارزنده تری
تو که سرباز و سرافرازی هم خورده محک / زشت و زیبای زمان بنگر و بنما گذری
هم قطاران تو چون آینه در پیش تو اند / شکر الله که تو هم پخته و اندر ظفری
فکر دوری نکنی چون که زمان می گذرد / پار و پیرار کجا بودی و کردی سپری
پدری پیر^{۳۴} که مشتاق جمال تو بود / تو بیایی ز در و شادی ما را نگری

^{۳۴} منظور، خود سراینده است.

تقدیم به آقای حمید مولایی فر،

روزنامه نگار روزنامه ی باختر کرمانشاه،

به پاس مصاحبه با سراینده،

همراه با پیشکش.

((برادر ارجمند، جناب آقای مولایی فر))

لایق شأن تو این نیست که در دسترس ماست / برگ سبزی است نه این تحفه بود از درویش

تضمین غزلی از ((سید یعقوب)) ماهیدشتی

زلف مشکین دلبرا کم حلقه که بی جادوی / هر درازی چین دوی چون عمر من کوتا دوی
 عزیزان ماه رخساری ژه قوس ابروان تیری / رو جرگم آشنا کردی ندارم هیچ تقصیری
 گر بوا باد سحر بویی نه زلفت تا مزار / بی مسیحا صد هزار عظم رمیم احیا دوی
 وه ناخن سینه شوم کردم وشانم تخم مهری او / وه داس ابروان درویم جگر کردم وه قلبیری
 زلف و چاو و خال و خط هر یک له یک لا دون / یک نفر کی همنوردی چوار بی پروا دوی
 من عمری پاسبانیم کرد ژه دور خرمن حسنش / ژه صد من حاصل خرمن جوی نادى بورزیری
 ناوک مژگان تو دلبر له بس جرگم بری / صبح و شام اسرین چاوم له غمت دریا دوی
 ژه عقل و عشق حیرانم نزانم قول کامین که م / نه عشقی من ادی مهلت نه عقلم کاد تو بیرى
 هر که حاجی خان صفت رو نا کردند عشق تو / خرمن امری ادروید هر قدم بی جادوی
 سگی پاس^{۳۵} سرایی دا سراداران ادن نانش / من عمری پاسبانیم کرد چلون ناوم به دل گیری
 گوش در سلمانیا چون تو رگ لیلی ادی / لاله گون لم خون معنون دامن صحرا دوی
 رخ زیبای شیرین بی وه خون کوه کن باعث / و یا صیاد تردس بی وه سید چی به نخجیری
 زاهدان منعم مکین سید وه دلبر دل مدی / دی نزانن دل گرفتار رخ زیبا دوی

^{۳۵} این بیت، نمونه ی روشنی از نادرستی به کار بردن عبارت عامیانه ی ((پارس کردن)) برای سگ است، زیرا در فارسی و به همچنین در کردی، سگ را با ترکیب ((پاسبانی)) می شناسند، پس ((پاس کردن)) سگ، درست است، نه پارس کردن. پارس کردن، معنایی ندارد، ولی پاس کردن، به معنای نگهبانی کردن است.

((یادبودی از استاد جمال الدین مستقیمی کالبدشناس))

با نام تو شورای پزشکان همه برپا / استاد و پزشکی که پزشکان ز تو احیا
مستقیمی به هویت تویی آن ناجی رحمت / به مریضان چو مسیحا تو شفابخش به اعضا
تشریح و مدل های بدن را همه گفتند / تشبیه و مدل سازی و با خرج تو اهدا
تهران و مشهد و بابل و اهواز و اُرمیه / در مرکز آن علم پزشکان شدی آنجا
تو حکیمی و بزرگی به جمال الدین معروف / همه جا ز دفتر من شده از نام تو انشا
نه فراموش کنم آن حق استادی و الفت / می کنم من طلب مغفرت از خالق یکتا
آن خاک هنرخیز تو شیراز به اوصاف / دانش طلبی همچو تو پرورده بسی ها
پرورده به دست تو فرج الله^{۳۶} و تنی چند / گویند به استادی تو داد سخن ها

^{۳۶} بنا بر جستجوی من، شخصی به نام ((فرج الله)) که هم پیوندی با دکتر جمال الدین مستقیمی و هم پیوندی با کرمانشاه که اقامتگاه آقای مرتضی عطری و برای ارتباط با او است، داشته باشد، فردی به نام آقای ((فرج الله زنگنه نیا))، یکی از مترجمان کتاب ((کالبد شناسی اندام های گری)) و عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه است. تصحیح گر نسخه ی اصلی کتاب Gray's Anatomy، آقای مستقیمی است.

بلبل باغ امامت^{۳۷}

خادم شاه نجف عاشق ذریه ی زهرا / ذاکری، شوق تو مداح حسنین است چه زیبا
مجلس آرایی تو شوکت هر هیئت و دسته / منقبت گوی خوش الحان حسینی تو به هر جا
رفقاییت همه خوش دم و توانا به درایت / کاظما مرغ بهشتی سخت حرز مسیحا
افتخار شعرایی بگشال لب تو به توحید / طوطی خوش سخن و نوحه سرایی و توانا
بلبل باغ امامت نفست باد مبارک / برگ سبزی است ز عطری که ستاده به تماشا

^{۳۷} دقیقاً مشخص نیست که این شعر در وصف کیست ولی بنا به جستجوی من، با توجه به ترکیب های ((رفقاییت)) و ((کاظما))، این سروده در وصف مرحوم آقای محمد کاظم (فرهاد) گل عسکری (در گذشته ی پاییز ۱۳۹۸)، از خدمتگزاران خوشنام مجلس های عزاداری اهل بیت علیهم السلام در کرمانشاه است.

((یادبودی از مرحوم آقای علی اشرف گیوه‌چی، که خدایش رحمت کند.))

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

اشرفا رفتی نام تو نه از خواطر ما / همدم و خوش منش و با همه در لطف و صفا

باوفا اهل کتاب عارف حق اهل ادب / سخنش در ادبیات و معارف گویا

او نمی گفت سخن تا که نپرسیدی از او / مهربان با همه در حرمت و احسان و عطا

تو به دیدار پدر رفتی و مهمانی حق / خوش بود روضه ی رضوان و عزیزان یکجا

گیوه‌چی شد به سر سفره ی جنات نعیم / طلب مغفرتش ما همه با دست دعا

صادقان را همه در محضر حق جو عطری / تشنگان را کند از چشمه ی کوثر احیا

((ای نوه ی عزیزم))

خطاب به پسر پسر سومم، آقای امیر رضا عطری.^{۳۸}

فرزند عزیز خوش زبانم / نام تو چو شهد در دهانم

ای مونس و همدم و نشاطم / رخسار تو شادی حیاتم

ای چشم و چراغ اهل خانه / ما صید تو و تو دام و دانه

تو نوخط و نونهال مایی / شادیم که تو امیررضایی

^{۳۸} این سروده، برای سال ۱۳۸۸ است ولی جداگانه در نزد خودم نگهداری می شد و در میان برگه های شخصی شاعر نبود، برای همین، با این که آخرین شعر سروده شده ی شاعر نیست اما آن را در پایان این مجموعه جاسازی کردم.

صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَالحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مجموعه شعر سخن عشق

مرتضی عطری کرمانشاهی

Sokhane Eshgh
Poetry Collection
of
Morteza
Etri
Kermanshahi

مجموعه شعر
سخن عشق
لمرتضی
عطری
الکرمانشاهی

آراستگی، درست نویسی و پی نویسی: امیر رضا عطری کرمانشاهی